



## پیغام عشق

قسمت دویست و ششم





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبرِ خویش را نبینیم

جُز در تَکِ خونِ دل نشینیم

ما زمانی می‌توانیم دلبر یا همان زندگی و برکاتش را ببینیم که مرکزمان را از دردها و هم‌هویت‌شدگی‌ها پاک کنیم.

اگر فضاگشایی کنیم و بگذاریم خانه دلمان از این حالتِ تاریک و بی‌روزنه خارج شود، معشوق رخِ زیبایش را نشان خواهد داد.

اما اگر همچنان به جمع کردنِ چیزها و دیدنِ برحسبِ آنها ادامه دهیم، جایگاهِ ما همان مرکزِ هم‌هویت‌شده است که به جز درد و غم چیزی از آن خود ندارد. این شخصی که فکر می‌کند با رسیدن به اهدافِ این جهانی خوشبخت خواهد شد، دارد از دلبر دور می‌شود و هر چند که ما باید در زندگی خود موفق شویم، پول بدست آوریم و به خواسته‌هایمان برسیم اما مقصودِ اصلی ما درنهایت رسیدن به دلبر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما به نشویم از نصیحت

چون گمره عشقِ آن بهینیم

من‌های ذهنی همدیگر را نصیحت می‌کنند، اما چون همه‌شان برحسبِ همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنند و گمراه در راه تبدیل شدن به زندگی هستند، آن پند و اندرزها موثر نخواهند بود.

زندگی اگر بخواهد، می‌تواند از کوچکترین چیزها پیامش را به ما منتقل کند و ما هم اگر بخواهیم، می‌توانیم آن را دریافت کنیم.



اگر خودمان پُر از درد باشیم، دیگران نیازی به اندرزه‌های ما نخواهند داشت. پس چه بهتر که سکوت کنیم و به جای تلاش کردن برای تغییر دادنِ دیگران، روی خودمان کار کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

آندر دل درد خانه داریم

درمان نُبود چو همچینیم

خانه ما، در حال حاضر در میان دردها، کینه‌ها و رنجش‌های دست‌ساخته‌ی من‌ذهنی است. این شخصی که خانه‌ای بدون دریچه در اعماق تاریکی بنا کرده و اجازه ورود نور زندگی به مرکزش را نمی‌دهد، آخر چگونه می‌خواهد درمان شود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

در حلقه عاشقان قُدسی

سر حلقه چو گوهر نِگینیم

انسان در من‌ذهنی چیزها را در مرکزش قرار داده و فکر می‌کند دل‌باخته آنهاست، در صورتی که در حقیقت عاشقِ خدای یکتاست. او، مانند گوهر در میان عاشقان قُدسی، یعنی تمام آفریده‌ها، بی‌همتا و ارزشمند است.

ما هیچ هویتی نداریم. هیچ هویتی نداریم که بتواند ما را از دیگر انسان‌ها متمایز کند چون همه ما گوهری ارزشمند در نزد خداوند هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

حاشا که ز عقل و روح لافیم

آتش در ما اگر همینیم



مبادا پس از گذشت مدتی که مولانا خواندیم، فضاگشایی کردیم و تا حدودی ذهن را خاموش کردیم، ادعا کنیم و مغرور شویم. اگر چنین بود؛ اگر با تعریف‌های مردم که تغییرات ما را دیدند، خوشحال شدیم و آنها را چه زبانی و چه در ذهن خودمان قبول کردیم، باید برگردیم و به مرکزمان نگاه کنیم. پس هنوز ما درد داریم و حالا من ذهنی به صورت یک من ذهنی مقبول، دارد خودنمایی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

گر از عقبات روح جستی

مستانه مرو که در کمینیم

اینها همه گردنه‌های زندگی هستند که خدا دارد توسط آنها ما را محک می‌زند. ما ممکن است فکر کنیم که در این میان، از خیلی از گردنه‌ها بدون لغزیدن گذر کرده‌ایم و در امان هستیم؛ در این موقعیت من ذهنی معنوی می‌آید و مستانه، یعنی با غرور شروع می‌کند به راه رفتن.

شاید به مردم کمک کنیم، دیگر قضاوت نکنیم، خیلی از کارهای بد را انجام ندهیم و از انجام دادنشان پرهیز کنیم اما با خودمان فکر می‌کنیم که بین، من دیگر کاملاً به حضور رسیدم، دیگر کامل شدم. این، همان لغزیدن و مستانه راه رفتن است.

در مصرع دوم، انگار زندگی دارد هشدار می‌دهد که مستانه مرو، چون من در کمین هستیم. یعنی حواسم به تو هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

چون فتنه نشان آسمانیم

چونست که فتنه زمینیم؟



انسان، موجودی مشکل‌گشا است. به این جهان آمده تا مشکلات را رفع کند اما حالا ما با باز نکردن فضا در درونمان، سبب آشوب در درون و بیرون شده‌ایم. هم درونمان را با افکار منفی خراب می‌کنیم، هم با واکنش نشان دادن‌ها و انتقال درد به دیگران، بیرون زندگی را آشفته می‌کنیم.

مثلاً، می‌ایم با خودمان فکر می‌کنیم، من اگر وزنم کمتر بود و لاغر بودم، چقدر زیبا می‌شدم. اگر بینی‌ام کوچکتر بود، چقدر خوب می‌شد.

با این افکار ذهنمان را آشفته می‌کنیم و در خودمان به دنبال ایراد می‌گردیم، اما فراموش کرده‌ایم که ما امتداد همان خدایی هستیم که صاحب زمین و آسمان است و فارغ از هر نقش و نگاری، زیباترین است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

چون ساده‌تر از روان پاکیم

پُر نقش چرا مثال چینییم؟

اصل ما، کاملاً خالص و بسیار ساده و زیبا است. اما ما به اشتباه با آمدن به این دنیا، جذب چیزها شدیم و سخت به آنها چنگ زدیم. حالا این چیزها مرکز ما را اشغال کرده‌اند و مانند نقاشی چینی، مرکزمان را شلوغ و پر نقش و رنگ کرده‌اند.

ما با فضاگشایی و باز کردن مرکز درونمان و ذره ذره ساده‌تر شدن، می‌توانیم دوباره خالص و عَدَم شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

پژمُرده شود هزار دولت

ما تازه و تر چو یاسمینیم

درست همانطور که در سوره الرحمن قرآن کریم آمده:



سوره الرحمن، آیه ۲۶

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ.

هر چه بر روی زمین است دست خوشی فناست.

سوره الرحمن، آیه ۲۷

وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.

و ذات پروردگار صاحب جلال و اکرام توست که باقی می ماند.

پس همه آن چیزهایی که ما با آنها همانیده شده ایم، دست خوش فنا هستند؛ یعنی در نهایت از بین خواهند رفت و آن چیزی

که باقی خواهد ماند، مرکز عدم و شادی بی نهایتی است که وجودمان را لبریز خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

گر مَتَّهِمِیمِ پیش هستی

أَنْدَرُ تُتَّقِي فَنَا آمِینِیمِ

انسان فضاگشا، نزد زندگی محترم و قابل احترام است، اما ممکن است پیش من های ذهنی، مورد تمسخر قرار بگیرد.

از طرفی دیگر، انسانی که فضا را گشوده نمی کند، نزد زندگی گناهکار است و مدام در دردسر می افتد. این شخص از طرف

من ذهنی خودش و من های ذهنی دیگر تایید می شود چون عقل من ذهنی پر از درد و همانیدگی بودن را عادی می داند.

کسی که فضاگشایی کند، دیگر نیازی به تایید شدن از طرف دیگران ندارد. او تمام حاجتش را از سوی عدم دریافت

می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰



ما پشت بدین وجود داریم

کاندر شکم فنا جنینیم

ما در زندانی که ساختیم، پشتمان را به خدا کردیم، اما این خودِ زندگی است که دارد از پشت به ما کمک می‌کند تا از این زندان بیرون بیاییم و وارد فضای عدم بشویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تبریز، ببین چه تاج داریم

زان سر که غلام شمس دینیم

ما با تسلیمِ زندگی بودن، شاهِ وجودمان می‌شویم و دیگر، این همانیدگی‌ها نیستند که کنترل ما را بدست می‌گیرند، بلکه خودمان که حالا از جنسِ عدم شده‌ایم با نظمِ زندگی عمل می‌کنیم.

رها ۱۴ ساله از مازندران.



به نام عشق و سلام بر پدر بزرگوار و همه رهروان راه عشق

برداشتی از غزل شماره ۱۳ در برنامه ۸۵۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

ای باد بی آرام ما ، با گل بگو پیغام ما

کای گل گریز اندر شکر، چون گشتی از گلشن جدا

ما انسانها به عنوان امتداد خدا در این جهان من ذهنی درست کردیم و برای خود درد ساختیم. باید بدانیم که باد یا دم ایزدی پیوسته در حال وزیدن هست و پیام خدا را به ما هر لحظه می رساند. و این ما هستیم که با مقاومت و قضاوت آنرا دریافت نمی کنیم. پس باید به خود یاد آوری کنیم که ما در اصل گل یا آن هوشیاری حضور هستیم و اصلمان از شادی بی سبب هست. و باید دوباره به اصل خود برگردیم. علت جدایی ما از این گلستان خدا هم این من ذهنی بدخو است. و این دم ایزدی یا باد بی آرام می خواهد ما را به اصلمان زنده کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

ای گل ز اصل شگری، تو با شکر لایق تری

شکر خوش و گل هم خوش و از هر دو شیرین تر وفا

پس تو که اصلت از شادی بی سبب و شیرینی هست و این شیرینی هم سزاوار توست، چرا خود را به غم و غصه می اندازی و از چیزهای آفل زندگی می خواهی؟

هرچند این شادی و شیرینی و گل بودن خوش هست، اما از هر دوی اینها مهمتر وفای تو به الست است. آیا به یاد داری که از اول از هوشیاری اولیه خودآگاه بودی و به آن بله گفتی؟ پس اکنون باید به آن قولت وفا کنی نه جفا. یعنی





مرتب فضا را باز کن و با قدرت خدا و عزم راسخ و هدایتی که از همان باد بی آرام می آید همانندگی هایت را شناسایی کن و آنها را بنداز و از این انداختن هم نترس، چون حس امنیت تو از خدا می آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

رخ بر رخ شکر بنه لذت بگیر و بو بده

در دولت شکر بجه از تلخی جور فنا

اگر تو فضای درونت را باز کنی و لذت عشق و برکاتش را هر لحظه بگیری، آن وقت می توانی آن عشق و زندگی را مثل بوی گل به همه پخش کنی. پس معطل نکن و با زندگی قرین شو و در این شکرستان زندگی بپر و خودت را از این تلخی و رنجی که من ذهنی ات برایت بوجود آورده نجات بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

اکنون که گشتی گلشکر، قوت دلی، نور نظر

از گل بر آب دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

اکنون که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز دوباره به گل یا اصلت تبدیل شدی و هشیاری حضور داری، در نتیجه خودت غذای دل هستی. هم می توانی آن شادی بی سبب و عشقی که از دلت بر می خیزد را نثار زندگی خود کنی و لذتش را ببری و هم به دیگران این غذای شیرین را بدهی.

پس از این گل همانندگی ها پایت را بیرون بکش و تمام دل شو. عدم شو. زیرا بین مرکز عدم و مرکز هماننده تفاوت بسیار است. وقتی فضای درونت باز و بازتر می شود و با عشق یکی می شوی، تمام عشق و لطافت و مهر و دوستی است و همه را از همان نوع زندگی می بینی. در زندگی بیرونی خود هم درست گام بر می داری. چون با خرد خدایی



هدایت می شوی. اما اگر در مرکزت همانیدگی‌ها باشند تو عقل و هدایت خود را از جسمها و فکرهای همانیده می گیری و همیشه درد می سازی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

با خار بودی همنشین، چون عقل با جانی قرین

بر آسمان رو از زمین، منزل به منزل تا لقا

مدتی از عمرت را با این من ذهنی که همچون خاری در زندگی ات بود همنشین بودی، کافی است. حال همنشین خودت را عوض کن و با جان یا هوشیاری حضورت قرین شو و از زمین من ذهنی‌ات به سوی فضای یکتایی حرکت کن. و در این سفر هم عجله نداشته باش. پایه پایه تا ملاقات خدا. وقتی در برابر هر چالشی که هر لحظه در زندگی ات رخ می‌دهد، فضا گشایی کنی یک پله به سوی لقا گام برداشتی. و آنقدر فضاگشایی کن تا به پله‌های بالاتر راه یابی. بدان این چالش‌ها فقط اتفاقات بیرونی نیستند. هر لحظه که کلاغ‌ها یا افکارت می‌آیند و می‌خواهند تو را به گذشته و آینده ببرند یا می‌خواهند در مورد کسی یا چیزی قضاوت کنی، ناظر ذهنت شو. صبر کن، پر هیز کن تا فضای درونت مرحله به مرحله باز و بازتر شود تا به تدریج به لقای خدا برسی.

با سپاس فراوان.

مهردادخت از چالوس



با سلام و سپاس و قدردانی از جناب آقای شهبازی که به حق داد طرب را داده اند و در راه عشق، امیر داد شده اند.

مولانا، دیوان شمس از غزل شماره ۱۵۸۰

گر متهمیم پیش هستی

اندر تَتَّقُ فنا آمینیم

تَّتَّقُ: پرده

وقتی در ذهن هستیم گرفتار عینک های مختلفی هستیم که ذهن، با از فکری به فکری پریدن، دائم جلوی دید ما قرار می‌دهد و چون در این حالت مرکز ما پر از وابستگی به چیزهای آفل دنیا و نگران از دست دادن اونهاست، همیشه مضطرب و افسرده و دچار ترس و درده و احساس شادی نداره و از جنس خدا نیست، پس از نظر خدا کسی که نتونسته فضاگشایی کنه و انرژی و شادی خدایی رو در زندگیش جاری کنه، متهم هست، اما اگه این فرد همه این همانیدگی‌ها رو در پرده فنا، با تسلیم و رضایت و صبر رها کنه، در امنیت و آرامش کامل خواهد بود و هیچ ضرر و زیانی به او نخواهد رسید.

خداوند در قرآن کریم بسیار تذکر داده اند که برای از دست دادن همانیدگی‌ها غمگین و افسرده نباشید. در اینجا برای روشن شدن مطلب، به چند آیه از قرآن اشاره می‌کنم:

سوره بقره: ۳۸

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

گفتیم همگی از آن (بهشت) فرود آید و (در زمین) برای شما همواره هدایتی از سوی خویش خواهیم فرستاد، پس کسانی که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی بر آنان است و نه هرگز اندوهگین می‌شوند.

یعنی انسانها در صورت فضاگشایی، هدایت خداوند رو دریافت می‌کنند و در امنیت کامل خواهند بود.



سوره بقره: ۱۱۲

بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

آری، هرکس روی خود را (در زندگی) تسلیم خدا کند، در حالی که نیکوکار (نیز) باشد، پاداش او نزد پروردگارش است و نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند.

پس اگر روی خود را نه ذهنی بلکه عملاً و با جبران و تعهد و با عدم کردن مرکز، به سوی خدا کنیم، در امنیت کاملیم.

سوره بقره: ۲۷۷

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

مسلمانان کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند و نماز به پا داشته و زکات داده‌اند، برای آنهاست پاداششان نزد پروردگارشان و نه ترسی برایشان است و نه اندوهگین می شوند.

پس می بینیم با تعهد و جبران و دادن زکات خوبرویی، به پاداش خداوندی، که همون کشش و یاری رساندن به زنده شدن به خودش و بهره مندی از می حضور و خرد الهی است، دست پیدا می کنیم و تا زمانی که این اتصال با فضاگشایی و ایجاد عدم در مرکز دل ادامه دارد، بدون هیچ ترس و غم و اضطرابی در اونجا به سر می بریم.

پاینده باشید.

سودابه از تهران



با سلام حضور محترم جناب آقای شهبازی و تمام خانواده گنج حضور

خیلی دوست دارم برداشت‌های خود را که نتیجه استفاده از بیانات شما در روایت آثار زیبا و گهر بار مولانای عزیز است را، در فضای گنج حضور به اشتراک بگذارم.

اجازه دهید از این یافته خود بگویم؛ که غزلیات شمس و مثنوی معنوی را همچون داروخانه ای می بینم که ده ها هزار قلم دارو را در خود جای داده است و این دارو ها بر اکثر دردها و بیماری های بشر درمان موثر هستند. و از آنجائی که همیشه پیشگیری بهتر از درمان است، نقش بسیاری از این داروها در پیشگیری از آلام مهلک بشریت امروز، به خوبی شناخته شده است.

بسته به اینکه عامل ایجاد کننده هر بیماری چیست، در این داروخانه هم می توان داروهای کاملا اختصاصی را بدست آورد، و هم انواعی که طیف درمانی گسترده ای دارند.

داروهای رده اول : که ماده موثره آنها صبر، فضا گشائی، شکر، پرهیز، تسلیم بودن بدون قید و شرط و سکوت است.

مکانیزم اثر تمام آنها نیز از مسیر واهمانش می گذرد. و در اشکال مهندسی شما کاملا نشان داده شده است.

بعضی از دارو ها بدون نسخه قابل تامین و مصرف می باشند. برای بعضی نیز باید با پیر و عارف مشورت نمود.

داروهای رده اول مثل صبر و سکوت، فضا گشایی، پرهیز و شکر را باید همیشه همراه داشته باشیم؛ چون ممکن است گاه حملات عناصر من ذهنی همچون خشم، ترس، کینه و تکبر و تعصبات، در غیاب این دارو ها و در دسترس نبودن آنها، مرگبار باشند.

ضمنا در مسیر درمان باید توصیه های اطبا را هم به خوبی به یاد داشته باشیم. هیچ داروئی را نباید از سر خود و با تشخیص فردی قطع کنیم، به این ادعا که خوب شده ام.



غذاها و داروهائی هم که مصرف آنها در کنار نور خدا و لقمه های معنوی ممکن است اثرات تداخلی منفی داشته باشند، باید کنار گذاشته شوند.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هر که داد او حسن خود را در مزاد

صد قضای بد سوی او رو نهاد

مراقب قرین هم باشیم، زیرا قرین بد حال و بد سگال از هر جنسی که باشند، رشته های حضور را پنبه می کنند.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

این را هم بدانیم زمانی که ایمنی معنوی ما کاملاً ایجاد نشده است و هنوز بدن ضعیفی داریم، باید از خطر بیماری های مسری بر حذر بمانیم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان، صلاح و کینه ها

باید نسخه حکیم را مو به مو اجرا کرد و یک بیماری قابل درمان چند روزه را مزمن نکنیم و آن را تا سال ها معطل نکنیم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۳

هم چو مجنون اند و چون ناقه ش یقین

می کشد آن پیش و این واپس به کین

و یا چون قوم سرگردان موسی در حر تیه

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اَندرِ حَرِّ تیه

مانده ای بر جای چلُ سال ای سَفیه

همچنین به این نکته مهم هم توجه کنیم که در مسیر درمان و آنگاه که آثار بهبودی، هرچند اندک اندک ظاهر شده است، دیگر نباید وسوسه و شک کرد و پزشک و داروهای خود را عوض کرد و با رفتن به کلینیک های مختلف، مسیر و سرعت رسیدن به سلامت حضور را دچار مشکل کرد.

با احترام

غلامرضا - تهران



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از برنامه ۸۵۱ گنج حضور، غزل ۱۵۸۰ دیوان شمس مولانا

🌸 دیدن دلبر و زنده شدن به زندگی زنده ی این لحظه توسط انسان (یعنی خود زندگی) تنها منظور زندگی است، و تا این منظور عملی نشود انسان جز خون دل خوردن، چیز دیگری تجربه نخواهد کرد. این منظور در این لحظه قابل اجرا می باشد و مانند هدفی نیست که در آینده بخواهیم به آن برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌸 تا دلبر خویش را نبینیم

جز در تک خون دل نشینیم

🌸 پس برای حاصل شدن این منظور، زندگی من ذهنی انسان را طوری تنظیم کرده که سوی درد و مرگ می رود، تا انسان بفهمد که نباید درد بکشد و انسان نفسش نیست و به زندگی یا به خودش زنده شود.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

🌸 چون ز زنده مرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

🌸 پس مهم ترین کار هر انسانی عدم کردن مرکز است با فضاگشایی، پذیرش و تسلیم و انداختن هم هویت شدگی ها.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

🌸 دوزخ است آن خانه کان بی روزن است



اصل دین ای خواجه، روزن کردن است

🌸 دسترسی به این مهم، یعنی تبدیل شدن به زندگی با نصیحت امکان ندارد. این کار با فضا گشایی، پذیرش و تسلیم و تمرکز هر کس روی خودش به عنوان امتداد زندگی امکان پذیر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌸 ما به نشویم از نصیحت

چون گمره عشق آن بهینیم

🌸 انسان بین همه ی باشندگان پیشتاز است، زیرا میتواند به بی نهایت خدا، زنده شود و کانالی باشد بین زندگی و باشندگان دیگر. پس باید قدر این گرامیداشت زندگی را بداند و تا در این بدن زندگی می کند زنده شود، و از خانه ی درد بیرون بجهد و بیهوده ادعای پیشرفت و زنده شدن نکند، بلکه حقیقتا از آتش همانیدگی ها خودش را نجات بدهد. زیرا زندگی در کمین است و باید مراقب باشد با انداختن چند همانیدگی کوچک، مغرور نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌸 اندر دل درد خانه داریم

درمان نبود چو همچینیم

🌸 در حلقه ی عاشقان قدسی

سر حلقه چو گوهر نگینیم

🌸 حاشا که ز عقل و روح لافیم



آتش در ما اگر همینیم

☀️ گر از عقبات روح جستی

مستانه مرو که در کمینیم

🌸 انسان باید به خودش نگاه کند و از خودش بپرسد: ما انسان ها که قرار بود در جهان نظم زندگی را برقرار کنیم و کانال عشق بین زندگی و باشندگان دیگر باشیم، چرا خودمان در جهان فتنه و آشوب به پا کرده ایم؟ چرا ما که از جنس پاکی و زلالی زندگی هستیم و بی نقش چرا این همه نقش به خودمان چسبانده ایم!؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

☀️ چون فتنه نشان آسمانیم

چونست که فتنه ی زمینیم؟

☀️ چون ساده تر از روان پاکیم

پر نقش چرا مثال چینیم؟

🌸 انسان نامیرا و جاودان است چون از جنس خدا یا زندگی است و باید ذاتا شاد باشد. زیرا شادی زیر بنای هستی انسان است و خدا از جنس شادی است. ممکن است دیگران این شادی را نتوانند تحمل کنند و ما را به دیوانگی متهم کنند. اما ما مانند جنین در پناه حمایت زندگی هستیم تا اینکه کاملا از ذهن زاییده شویم. ما با فضا گشایی و عدم قضاوت و مقاومت، غلامی زندگی را می کنیم و گوش به فرمان او هستیم. و این تاج پادشاهی است برسرما.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰



✨ پژمرده شود هزار دولت

ما تازه و تر، چو یاسمینیم

✨ گر متهمیم پیش هستی

اندر تتق فنا امینیم

✨ ما پشت بدین وجود داریم

کاندر شکم فنا جنینیم

✨ تبریز! بین چه تاج داریم

زان سر که غلام شمس دینیم

نکاتی از دو غزل ۱۵۵۱ و ۱۰۸۸ دیوان شمس برنامہ ۸۵۱

✿ انسان اگر زنده شود به اصلش و بی مراد، یعنی بی خواهش نفس شود، متوجه می شود که همیشه خدا با او بوده و او بر مراد بوده است. و برای همین شایسته است که همیشه شاد باشد و داد طرب حقیقی را باید بدهد، یعنی حداکثر شادی بی سبب را تجربه کند و به دیگران هم منتقل کند. و این شادی از مرکز عدم من می آید زیرا بنیان من از نیکویی است. و از جنس فضاگشایی هستیم، همانند پروردگارم. و این معنای عشق و یکتایی است.

✿ انسان از اول خلقت روی صندوق پر از جواهر یعنی مرکز عدم و خدایت نشسته بوده است و با طلب و درد هوشیارانه و فضاگشایی میتواند به این گوهر دست پیدا کند.



🌸 وقتی انسان با اصلش یکی می شود، دیگر نمی داند چه کسی است و منیت او کاملاً از بین می رود، و متوجه می شود در عالم فقط یک وجود و یک یار وجود دارد.

🌸 جز زندگی چیز دیگری وجود ندارد اما این یک زندگی در انسان سر (من ذهنی) پیدا کرده و سایه دارد. سایه ای توهمی از خودش، ولی نباید با سایه ی خودش و دیگران بجنگد. پس هرگز خودمان را بخاطر من ذهنی مان ملامت و سرزنش نمی کنیم. زیرا ما امتداد خدا هستیم.

باسپاس فاطمه گلپایگان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)